

بررسی امتناع یا عدم امتناع تحدید واجب الوجود بالذات با حدود عدمی

(۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَمَّا كَوْنُ بَعْضِ أَنْحَاءِ الْعَدَمِ مُمْتَنِعاً لِلْمُمْكِنِ بِالذَّاتِ أَوْ لِلْمُمْتَنِعِ بِالذَّاتِ فَهُوَ أَيْضاً مَحَلُّ بَحْثٍ فَإِنَّ الْعَدَمَ مِمَّا لَا امْتِنَاعَ فِيهِ حَتَّى يَمْتَنِعَ بَعْضُهُ دُونَ بَعْضٍ آخَرَ كَمَا مَرَّ بَلْ رُبَّمَا كَانَ هَذِهِ الْأَوْصَافُ الْعَدَمِيَّةُ مِمَّا يَسْتَتْبِعُهَا بَعْضُ الْأَوْصَافِ الْوُجُودِيَّةِ عَلَى سَبِيلِ الْاسْتِتْبَاعِ وَالْاسْتِجْرَارِ.

فَالْحَقُّ أَنَّ امْتِنَاعَ الْعَدَمِ الْمَسْبُوقِ بِالْوُجُودِ لِلْمُمْتَنِعِ بِالذَّاتِ يَرْجِعُ إِلَى امْتِنَاعِ ذَلِكَ الْوُجُودِ السَّابِقِ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ إِذَا امْتَنَعَ السَّابِقُ عَلَى شَيْءٍ امْتَنَعَ الْآخِرُ أَيْضاً بِاعْتِبَارِ كَوْنِهِ لِأَجْفٍ بِهِ^۱

من خیال می کنم تا اینجا برسیم دیگر طبعاً چون

جلسه آینده من نیستم و اگر بخواهیم این بحثی را که

در پیش گرفتیم ادامه دهیم کم کم همین طور بدون

نتیجه می ماند به اضافه آنچه که مدنظر داشتیم نسبت

به این مطالب این بحث را از خارج [توضیح بدهیم]

شاید خودش چند جلسه ای هم طول بکشد لذا به

این اشکال مرحوم آخوند در این جلسه بسنده

می کنیم و آن شک مشهور که خب باز خودش شک

خوبی هم هست یعنی مطلب خوبی هست إن شاء الله

آن را برای یک وعده درسی موکول می کنیم.

اگر در کیفیت استدلال امتناع اتصاف واجب به

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۰.

بعضی از انحاء وجود نظر رفقا بوده باشد در آنجا مستدل نسبت به این قضیه مثالی می آورد و می گوید: این مطلب که اتصاف واجب به بعض انحاء وجود ممتنع است مانند امتناع اتصاف ممکن می ماند به بعض انحاء وجود؛ همین طور بعض از انحاء وجود امتناع اتصاف به بعض دیگر دارد؛ مثلاً بعض از انحاء وجود که عبارت هستند از همان انحاء امکان ذاتی، ممتنع است اتصاف آنها به وجود ذاتی و به وجوب وجود همین طور به اتصافش به بعضی از انحاء عدم، آنها هم ممتنع است مانند عدم مسبوق به وجود زمانی. این در اینجا بعضی از انحاء وجود متصف به این نمی تواند باشد مانند زمانیات!

زمان و زمانیات اموری هستند که - به خصوص خود وجود زمانی که متصف به امکان ذاتی است - نمی توانند متصف به عدم مسبوق به وجود باشند یعنی یک عدمی که وجود بر عدم سابق است، خود وجود زمانی! چون هر نقطه از زمان را شما در نظر بگیرید آن نقطه از زمان خودش عبارت از وجود است و نمی شود که بعد از آن نقطه، عدم وجود داشته باشد در خود مفهوم زمان. یا اینکه عدم اولی؛ شما هر

نقطه از زمان را که در نظر بگیرید این نقطه، وجودی باشد که مسبوق به عدم باشد این هم نمی تواند به این کیفیت باشد. دلیلش چیست؟ دلیلش این است که زمان یک موجود غیر قار بالذات است در وجود قار بالذات ابتدا و انتهای دو نقطه که کم آن موجود را تشکیل می دهند مسبوق به عدم است یعنی در این نقطه از این کم متصل وقتی که شما ملاحظه کنید آخر کم در اینجا عدم حدیّت این کم است، در ابتدا و انتهای این کم این نقطه، این اولین نقطه عدم حدیّت متواصل برای این محدوده از کمیّت است. اما در مورد زمان که غیر قار بالذات است ما نمی توانیم چنین چیزی را تصور کنیم چون نفس تصور به غیر قار بالذات عبارت از عدم تصور ابتدا برای او است و این معنا، معنای زمان است.

البته این مسئله به این نظریه برمی گردد که ما زمان را یک موجودی در قبال سایر وجودات بدانیم مانند مکان که برای او یک وجود استقلالی قائل باشیم گرچه آن وجود غیر قائم به غیر است اما خود وجودش، وجود مستقل است مانند وجود کلیه

اعراض که اینها وجودشان وجود مستقل است یعنی وجود فی نفسه دارند منتها **فی نفسه لغيره** نه وجود **فی نفسه فی غيره** که مانند وجود رابط و معانی حرفیه باشد بلکه وجود عرض وجود فی نفسه است منتها **فی نفسه لغيره** درقبال وجود موضوعات که این وجود موضوع، وجود **فی نفسه و لنفسه** است و درقبال وجود واجب الوجود که وجود **فی نفسه و لنفسه** است که وجود موضوعات وجود **بغيره** است.

خب این وجود زمان را ما یک هم چنین وجودی بدانیم؛ وجود فی نفسه منتها لغيره اما اگر طبق آنچه که نظریه ادقّ بر این نظریه استوار است زمان عبارت از یک وجود اعتباری است که حالت و کیفیت تکون شیء را تعبیر به زمان می آورند؛ مانند مکان. ما الآن تصور می کنیم مکان وجود دارد یعنی جدای از آن موضوعات و جدای از آن هیولاء و صورت، جدای از ماده، یک شیئی به عنوان مکان وجود دارد که آن برای این اشیاء ظرف است و اشیاء در آنجا قرار دارند درحالی که مکان چنین مطلبی نیست! مکان عبارت از یک مسئله اعتباری است که با تحقق خود ماده آن

مکان هم تحقق پیدا می کند و این مسئله نه تنها در اشیاء مادی هست بلکه در اشیاء غیر مادی از مجردات هم این مسئله یافت می شود.

کیفیت تصور ما از عالم ملائکه و عالم مجردات

مثلاً تصور ما از عالم ملائکه و عالم مجردات چیست؟ ما تصور می کنیم یک عالمی وجود دارد مانند همین عالمی که ما در اینجا هستیم منتها در این عالم انسان ها و حیوانات و اشجار هستند و در آن عالم ملائکه در حال حرکت هستند. در حالی که ملائکه مجرد هستند؛ نفوس مجردة و عقول و عالم عقول عبارت از یک ظرفیتی است که مظلوف مطابق با خود را در خود جا می دهد. محتوی مظلوفی است که آن مظلوف با خود آن ظرف سنخیت دارد. اگر آن عالم، عالم مجردات است بنابراین باید در اینجا مکان مناسب با خود آن مجردات لحاظ بشود، نه این مکان مادی که موجب افتراق بین اشیاء هست!

کیفیت نزول وحی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

وقتی ما می گوئیم: جبرائیل از عالم بالا بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی آورد تصور ما بر این است که جبرائیل در آسمان هفتم بود و از آن

آسمان پایین می‌آید و به آسمان ششم، پنجم، چهارم می‌رسد و به این سماء می‌آید و در کنار پیغمبر می‌نشیند و هرکدام از این سماوات خودش یک مکان است که جبرائیل این سماوات را رد و طی می‌کند تا به پیغمبر می‌رسد. درحالی‌که اصلاً مسئله در وحی این‌طور نیست. جبرائیل که وحی می‌آورد این وحی عبارت است از انکشاف نفس و قلب رسول الله به یک معنا از معانی عالم تکوین یا عالم تشریح، این معنا، معنای وحی است. اگر اخبار از ما **فی السابق** باشد معانی عالم تکوین است. اگر اخبار از سماوات و ارض و سایر مسائل باشد معانی عالم تکوین است، اگر اخبار از اسماء و صفات کلیه الهیه باشد اخبار از معانی عالم تکوین است. اگر اخبار و انکشاف احکام تدوینی و احکام تشریحی باشد این اخبار از تشریح است. نه اینکه جبرائیل از آن بالا پر بزند بیاید همین‌که پایین می‌آید مثل کبوتر تا به بام بیت نبی برسد بعد هم دوباره پایین بیاید و در کنار پیغمبر مثل دحیه کلبی که در روایت دارد^۱ بنشیند بعد

۱. الإصابة، ج ۲، ص ۳۲۱.

در گوش پیغمبر وحی را بگوید! جبرائیل که جسم نیست جبرائیل که ماده نیست که بخواهد چنین نزولی را در این عالم به وجود بیاورد بلکه صرف اتصال قلب پیغمبر به منبع وحی که عالم تشریح و عالم لوح و قلم یا لوح محفوظ است نسبت به تکوینیات و نسبت به تشریعیات را وحی گویند. این اتصال عبارت از نزول جبرائیل است! این معنای وحی است اما نه اینکه در این عالم چیزی تحقق و تغیر پیدا بکند، چیزی بالا برود [یا] پایین بیاید، این طرف بشود آن طرف بشود! نه، تمام این مسائل تمثیلاتی است که برای عوام در عالم تقریر و تفهیم و تبیین معانی گفته می شود و لکن خود اتصال قلب رسول خدا و آن انکشاف را نزول جبرائیل و هبوط می گویند! آن انکشاف را انکشاف وحی می گویند و آن عالم برای خودش مکان مناسب با خودش را دارد که ارتباطی به اینجا ندارد.

صرف تحقق ماده عبارت از تحقق در خارج

در اینجا هم همین طور است؛ صرف تحقق ماده عبارت از تحقق خارج است وقتی که می گوئیم: ماده در عالم اعیان خلق شد، ما عالم اعیان نداریم! عالم

اعیانی جدای از ماده نداریم. الآن فرض بکنید این محدوده‌ای که در اطراف ماست از زمین، آسمان، ستارگان، سیارات، کهکشان‌ها و امثال ذلک که اینها عالم اعیان را تشکیل می‌دهند. حالا شما نفس جرمیت را از این عالم بگیرید، فرض را بر این بگذارید که با ارادهٔ پروردگار یک مرتبه زمین محو بشود، یک مرتبه بعد از زمین قمر محو بشود، نه اینکه از اینجا جایش را عوض کند و یک جای دیگر برود بلکه محو بشود و فرض بکنیم که نیست. فرض است دیگر! فرضش که اشکال ندارد! بعد از قمر زهره محو بشود، بعدش شمس محو بشود، بعدش یکی یکی ستارگان و سیارات محو بشوند، کهکشان‌ها و اجرام سماوی محو بشوند. وقتی همه محو شدند دیگر چه می‌ماند که اسمش را عالم بگذاریم؟! هیچ! دیگر چیزی نیست. پس این عالم کجاست؟! پس این مکان کجاست!؟

ابتدای نقطهٔ شروع زمان ابتدای تکوّن ماده

پس ما دیگر مکان نداریم. خود ما هم محو شدیم دیگر! وقتی زمین محو بشود ما هم به دنبال زمین محو هستیم اما آن تصور ما باقی بماند؛ تصور و تفکر

نسبت به مکانیت باقی بماند. وقتی زمین نیست، قمر نیست، شمس نیست، منظومه نیست، سیارات نیست، انجم نیست، نجوم نیست، کهکشان‌ها و اینها همه نیستند بنابراین [چه چیزی] هست؟ هیچ! حالا فرض کنیم در یک نیستی خدا یک مرتبه اینها را دوباره متکوّن کند، یک دفعه شمس را متکوّن کند، به محض تکوّن شمس می‌گوییم: شمس در عالم خارج متکوّن است درحالی‌که عالم خارج نبوده و اصلاً عالم خارجی وجود نداشت یا اینکه بگوییم: زمین را خدا در یک زمانی خلق کرده است! فرض بکنیم بر اینکه زمین وجود ندارد، قمر وجود ندارد، شمس و هیچ چیزی وجود ندارد حالا زمان وجود دارد؟! دیگر زمان نیست. زمان معنا ندارد! یک مرتبه حالا زمین خلق می‌شود، شمس خلق می‌شود، منظومات خلق می‌شوند، وقتی خلق شدند می‌گوییم: زمان وجود دارد درحالی‌که زمان چه موقع وجود پیدا کرد؟ خلق زمان از وقت خلق ماده است یعنی ابتدای نقطه شروع زمان ابتدای تکوّن ماده است این زمان می‌شود پس امر اعتباری می‌شود دیگر زمان وجود

فی نفسه ندارد بلکه وجود زمان وجود فی غیره می شود مثل معانی حرفیه؛ همان طور که معانی حرفیه وجود استقلالی ندارند، این هم معنایش همین است.

حالا ما الآن بحث این قضیه را نمی گوئیم.

تلمیذ: برای خلق مکان باید یک نقطه باشد تا مکان خلق بشود یا دو نقطه؟

استاد: نه. همین یک نقطه و صرف یک نقطه

کفایت می کند چون همین که شما یک نقطه از مکان

را خلق کردید این نقطه ابتدا و انتها دارد یا ندارد؟

شما الآن یک ضبط صوت خلق می کنید و در عالم

هیچ چیزی نیست.

تلمیذ: جسمش؟!؟

استاد: بله، حالا خلق شد یا نه؟! خب این ابتدا و

انتها دارد یا ندارد؟!؟

تلمیذ: دو نقطه است.

استاد: احسنت! وقتی دو نقطه شد این طرف بعد

از نقطه چیست؟!؟

تلمیذ: نه یک جسم مادی...

استاد: نه دیگر شما اصلاً جسم خارجی را یک

مولکول [در نظر] بگیرید. یک مولکول را هم نصف

کنیم یک اپسیلون می شود و آن اپسیلون را هم نصف

کنیم هرچه باشد بالأخره یک ذره می شود؛ ذره دو

نقطه دارد یا یک نقطه؟! همان می شود دو نقطه

تصوری، این مکان می شود. بنابراین اصلاً این مسئله

به طور کلی عوض می شود و اشکالی که در اینجا مرحوم آخوند می خواهند به این افراد وارد کنند آن اشکال دیگر از اصل منتفی می شود چون ایشان می خواهند اشکال را به زمان وارد کنند. حالا ما فرض و بنا را بر این می گذاریم.

وجودات عبارت از مابه‌الامتیاز در عالم مفاهیم

در مسئله و بحث قبلی صحبت در این بود که متشکل گفت: ما در امکانیات هم می بینیم؛ ما در امکانیات هم می بینیم که بعضی انحاء عدم بر آن امکانیات امتناع دارد. حالا یک مطلب اضافی در اینجا ذکر می کنند و الاّ به مطلب خیلی ارتباط ندارد. آنها یک تمثیلی ذکر کردند حالا ایشان به آن تمثیل دارند ایراد می گیرند و چندان به مسئله ربطی ندارد. ایشان می فرمایند: عدم، عدم است. وقتی که عدم، عدم شد **لا میز بین الأعدام** شد چطور نسبت به بعضی از ممکنات بعضی از اقسام عدم صدق می کند اما بر بعضی از اقسام عدم صدق نمی کند؟! این مسئله محل بحث است ایشان می فرمایند: چون وقتی که عدم به عنوان عدم که به عنوان نفی وجود است بر یک مطلبی ممتنع باشد، دیگر بنابراین فرق

گذاشتن بین یک عدم و عدم دیگر در اینجا معنا ندارد. چرا؟ چون آنچه که مابه‌الامتياز در عالم مفاهیم است، عبارت از وجودات است. وجود است که باعث امتیاز است اما خود عدم به معنای نیستی است.

نسبت به این قضیه که ایشان در اینجا می‌فرمایند ما می‌توانیم یک ایرادی را وارد کنیم که حالا آن ایرادش هم إن شاء الله برای بعد بماند که آن ایراد هم همان‌طور که عرض کردم این است که خود مفاهیم اعدام هم نسبت به آن مضاف‌الیه خودشان و آن ما يتعلق علیه‌شان هم متفاوت هستند.

وجود اعدام متفاوت در عالم اعتبارات

ما در عالم اعتبارات اعدام متفاوت داریم؛ عدم زید با عدم عمرو فرق می‌کند، عدم زید با عدم کتاب متفاوت است گرچه از نقطه نظر عدمیت همه داخل در عدم مطلق هستند و سنخیت عدم در همه اینها یکی است به خلاف وجود که در وجود، سنخیت وجود بر حسب مراتب متفاوت است؛ ما یک وجود مطلق داریم که وجود مجرد است و آن وجود بسیط الحقیقه و وجود بالصرافه است که **يَشْمَلُ جَمِيعَ**

أنحاء الوجودات بأقسامها و قيودها آن یک قسم

است که وجود واجب بالذات و وجود حق متعال به آن وجود، واجب است. یک وجود هم داریم ادنی العوالم وجود مادی است ولی همه اینها داخل در تحت مفهوم وجود هستند به اختلاف مراتب و به اختلاف حدودشان؛ یعنی وجود از نظر عینیت خارجی با وجود دیگر متفاوت است و خاصیت و آثارش متفاوت است؛ وجود کتاب با وجود این دستگاه متفاوت است. شما به جای اینکه این کتاب را مطالعه کنید نمی آید این دستگاه را مطالعه کنید.

آنچه را که در این کتاب هست از نقطه نظر معانی و مفاهیم فرق می کند با آنچه که در این دستگاه یا آنچه که در سایر اشیاء قرار دارد. خصوصیات وجود حتی وجودات مادی متفاوت است ولی در عدم این طور نیست؛ عدم به معنای نبود است و هیچ فرقی بین عدم مضاف و عدم مطلق نیست الا اینکه در عدم مطلق، نفس مفهوم عدمیت مورد لحاظ است اما در عدم مضاف متعلق آن عدم، محدود کننده و محدّد آن عدم هست اما از نقطه نظر حقیقت یکی است و فرقی

نمی‌کند به خلاف وجود و به خلاف انحاء وجودات!
از این نقطه نظر حق با مرحوم آخوند است ولی
صحبت در این است که ما در مقام اتصاف یکی شیء
به امتناع و غیر امتناع چاره‌ای از استخدام مفاهیم و
اعتبارات نداریم! وقتی که می‌گوییم: زید در اینجا
متصف به عدم است باید سؤال شود که زید متصف
به کدام عدم است؟! وقتی که می‌گوییم: زید متصف
به عدم کتابت است آیا می‌توانیم بگوییم: زید متصف
به عدم تلبس است؟ خب زید متلبس است ولی
دیگر کتابت را ندارد درحالی که عدم تلبس و عدم
کتابت هر دو عدم است و مفهوم عدم بر او یکی است
ولی در عالم محاوره و در عالم اتصاف خود این
متعلق عدم و مضاف‌الیه عدم، نقش اساسی و مؤثری
در اتصاف یک شیء و عدم اتصاف به او دارد. اینجا
است که ما می‌بینیم در این قضیه اشکال مرحوم
آخوند وارد نیست. إن شاء الله بقیه مطالب برای
جلسه آینده بماند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد